

# کتاب مقدس برای کودکان تقدیم می‌کند

## پسری محبوب غلام می‌شود



مترجم Nahid Sepehri  
بازگویی از M. Kerr; Sarah S.

نویسنده Edward Hughes  
طراحی تصاویر Byron Unger; Lazarus

داستان 7 از 60

[www.M1914.org](http://www.M1914.org)

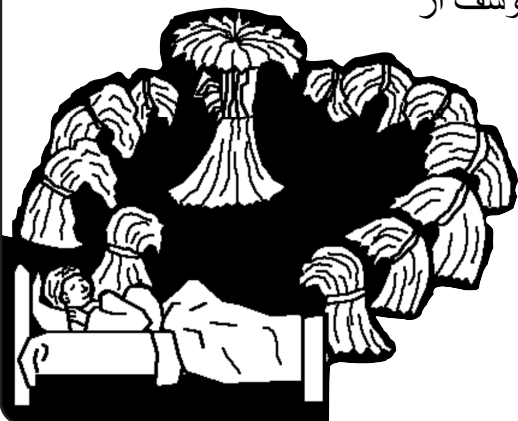
Bible for Children, PO Box 3, Winnipeg, MB R3C 2G1 Canada

حق چاپ: شما اجازه دارید که این داستان‌ها را کپی و یا چاپ نمایید به شرط آن که رایگان توزیع شود.

فارسی

Persian

وقتی یوسف خواب‌هایش را برای برادرانش تعریف کرد، آنها بیشتر عصبانی شدند. یوسف گفت: "دسته گندم من بلند شد و دسته گندم برادرانم به آن تعظیم کردند." معنی این خواب این بود که یوسف از برادرانش مهمتر خواهد شد.



2

اسحاق از این که پسرش یعقوب به خانه بازگشته بود خیلی خوشحال بود. حتی عیسو هم که قسم خورده بود یعقوب را بکشد، به او خوش آمد گفت. اما پسران یعقوب خوشحال نبودند، زیرا یوسف برادر کوچکتر آنها نزد پدر از همه عزیزتر بود.



1

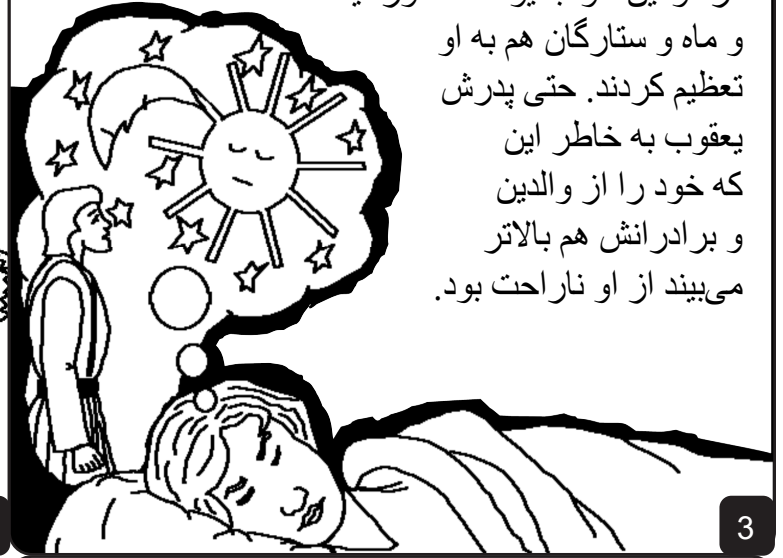
روزی یعقوب یوسف را به مزرعه‌ای فرستاد که برادرانش گله‌های خود را در آنجا می‌چرانیدند. برادرانش دیدند که او نزد آنها می‌آید، با خود گفتند: "بیایید این کسی را که برای ما خواب می‌بیند، بکشیم." یوسف از خطر

پیش رویش خبری نداشت.



4

در دومین خواب یوسف، خورشید و ماه و ستارگان هم به او تعظیم کردند. حتی پدرش یعقوب به خاطر این که خود را از والدین و برادرانش هم بالاتر می‌بیند از او ناراحت بود.



3

وقتی یوسف نزد آنها رسید، برادرانش او را گرفتند و ردای مخصوصی را که یعقوب برای او درست کرده بود، از تنش درآوردند. سپس او را در آن چاه ترسناک انداختند.



6

رئوبین برادر بزرگتر که با آنها موافق نبود گفت: "ما نباید او را بکشیم، ببینید اینجا یک چاه است بیایید او را در چاه بیندازیم تا در آنجا بمیرد." رئوبین می‌خواست در فرصتی مناسب او را نجات بدهد.



5

آنها به توافق رسیدند و یوسف را به بیست سکه نقره فروختند.



8

وقتی رئوبین در آنجا نبود، یک کاروان شتر به آنها نزدیک شد که می‌خواست به مصر برود. یهودا گفت: "بیایید یوسف را بفروشیم."



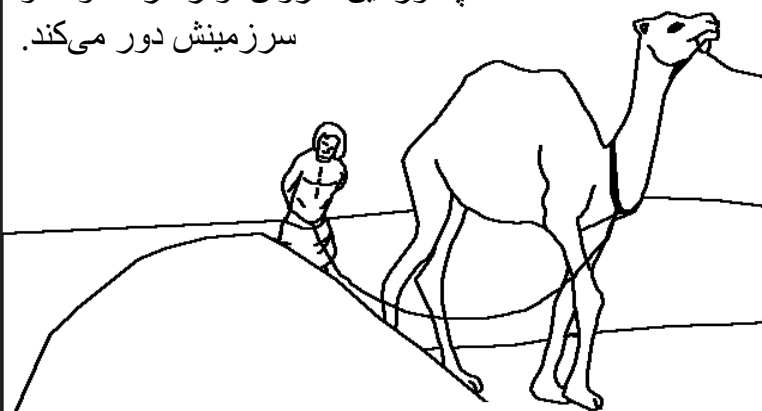
7

"آیا این ردای یوسف است؟  
خونی است. ما این را در بیابان  
پیدا کردیم." برادران بی‌رحم  
پدرشان یعقوب را گول  
زدند و به او گفتند که پسر  
محبوبش کشته شده است.  
یعقوب لباسش را پاره  
کرد و ماتم گرفت.  
هیچ کس نمی‌توانست  
او را آرام کند.



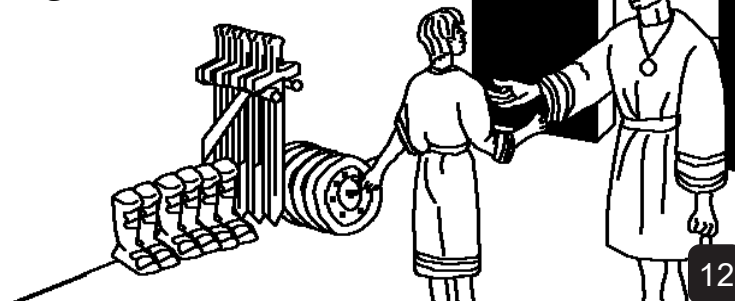
10

یوسف گریان و وحشت‌زده نگاه می‌کرد که  
چطور این کاروان او را از خانواده و  
سرزمینش دور می‌کند.



9

یک روز فوطیفار به یوسف گفت:  
"خدا با توست و هرکاری که تو  
می‌کنی خوب است. من می‌خواهم  
که تو سرپرست غلامان من باشی  
و همینطور ناظر تمام کارهای خانه  
من".



12

حتماً یوسف در مصر ترسیده بود و احساس تنهایی  
می‌کرد. حتماً آرزو می‌کرد به خانه‌اش بازگردد. اما  
نمی‌توانست فرار کند. او در  
خانه‌ی یک شخص بسیار مهم  
مصری به نام فوطیفار،  
غلام بود. فوطیفار دید که  
یوسف همیشه سخت کار  
می‌کند و قابل اعتماد است.



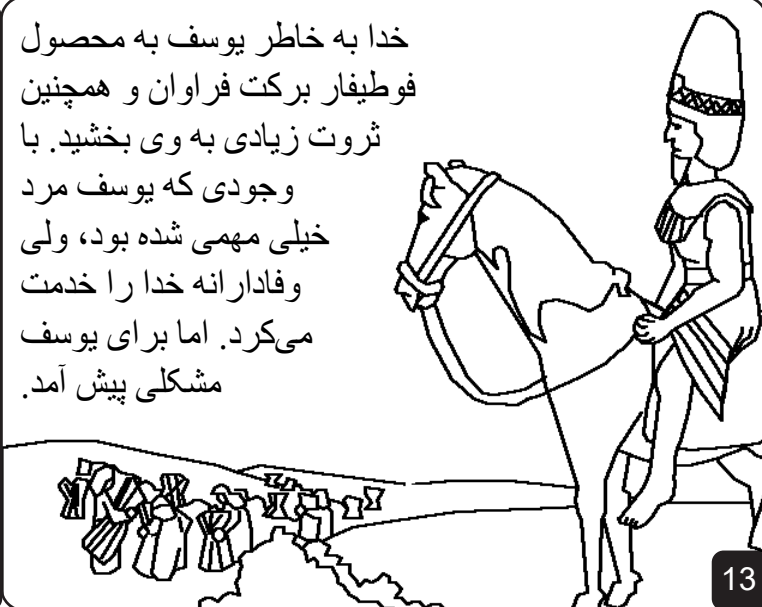
11

همسر فوطیفار زنی گناهکار بود. او از یوسف خواست  
که جای شوهرش را نیز بگیرد.  
یوسف قبول نکرد. او  
نمی‌خواست با خیانت  
کردن به فوطیفار نسبت  
به خدا گناه  
کند.



14

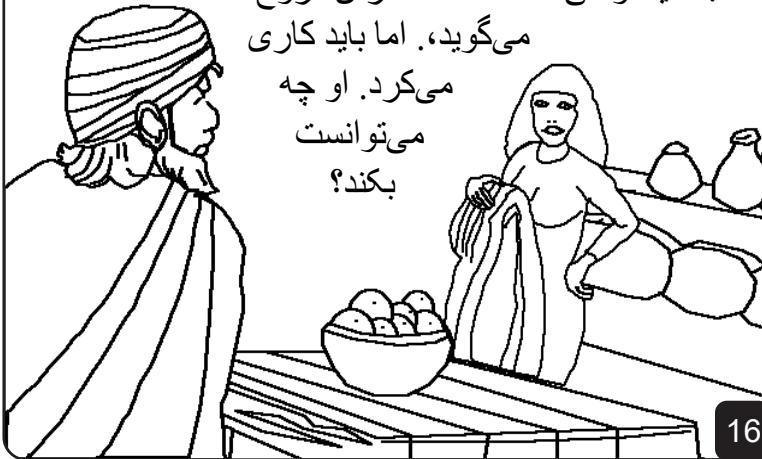
خدا به خاطر یوسف به محصول  
فوطیفار برکت فراوان و همچنین  
ثروت زیادی به وی بخشید. با  
وجودی که یوسف مرد  
خیلی مهمی شده بود، ولی  
وفادارانه خدا را خدمت  
می‌کرد. اما برای یوسف  
مشکلی پیش آمد.



13

همسر فوطیفار به شوهرش شکایت کرد که: "غلام تو به من حمله کرد. ببین این گُت اوست." فوطیفار عصبانی شد. شاید او می‌دانست که همسرش دروغ می‌گوید، اما باید کاری

می‌کرد. او چه می‌توانست بکند؟



16

وقتی آن زن خواست تا یوسف را مجبور به گناه کند، او فرار کرد. اما آن زن گُت او را نزد خود نگه داشت.



15

احتمالاً او داشت از سختی‌هایش درس می‌گرفت که هر جایی که باشد، اگر از خدا اطاعت کند، خدا هم او را به یاد خواهد آورد، حتی در زندان.



18

فوطیفار یوسف را به زندان انداخت. اگر چه او بی‌گناه زندانی شده بود، ولی عصبانی و تلخ نبود.



17

خدا می‌داند که ما کارهای بدی انجام داده‌ایم کارهایی که او آنها را گناه می‌خواند. مجازات گناه مرگ است.

خدا جهانیان را آن قدر محبت نمود که پسر یگانه خود را فرستاد تا با مرگش بر روی صلیب مجازات گناه ما را ببردازد. عیسی پس از مرگ دوباره زنده شد و به آسمان بالا رفت. به این وسیله خدا اکنون می‌تواند گناهان ما را ببخشد.

اگر می‌خواهی از گناهان خود توبه کنی، این دعا را نزد خدا بکن: خداوندا من ایمان دارم که عیسی برای گناهان من مُرد و اکنون دوباره زنده است. خواهش می‌کنم وارد زندگی من بشو و گناهان مرا ببخش تا بتوانم زندگی تازه‌ای داشته باشم و برای همیشه با تو باشم. کمک کن تا به عنوان فرزند تو برای تو زندگی کنم. آمین.

کتاب مقدس را هر روز بخوان و همیشه دعا کن!

پسری محبوب غلام می‌شود

داستانی از کلام خدا، یعنی کتاب مقدس

بر اساس

پیدایش ۳۷ و ۳۹

"کشف کلام تو نور می‌بخشد."

مزمور ۱۱۹: ۱۳۰

